

## استحاله تاریخ نگاری جامعه شناسی فرانسه

این نظر که تاریخ نه توسط انسان های بزرگ بلکه اساساً بوسیله تضادهایی که دسته جات بزرگی از انسان ها را در مقابل یکدیگر قرار داده است، یعنی از طریق تضادهای نیروهای اجتماعی، ساخته شده، از همان آغاز برای تاریخ نگاران روشن بود. برای مثال، «سوکیدیس»<sup>۱</sup> به فرمولی رسید که مطرح می کرد: هر شهری به شهر ثروتمندان و شهر بی چیزان تقسیم شده و بدینسان به صحنه جنگ دائمی بین این دو تبدیل گردیده است. نویسندگان قدیمی چینی به سرعت به چنین جمع بندی ای رسیدند. بزرگترین متفکرین دنیای اسلام نیز به چنین نظری رسیدند. بویژه «ابوریحان بیرونی» و «ابن خالدون»<sup>۲</sup> به عنوان تاریخ نگار و جامعه شناس های معروف تا مرز قبول ماتریالیزم تاریخی به پیش آمدند.

تجربه انقلابات عظیم بورژوایی قرن شانزدهم و هجدهم و درس هایی که از آنها استخراج گردید و به صورت متوالی در محافل سیاسی مورد بحث قرار گرفت، انگیزه ای شد برای تاریخ نگاری اوائل قرن نوزده در فرانسه جهت توضیح مفهوم طبقات اجتماعی و ستیز بین آنها، یعنی مبارزه طبقاتی، به مثابه ابزاری برای درک تاریخ. این مفاهیم همواره توسط افرادی همچون «فرانسیس کیوسنی»، «بنجامین کنستانت»، «اگوستین تییری»، «میگنت»، «گیوزوت» و «تییرس» در تحقیقات خود

---

<sup>۱</sup> - تاسیدیس (۳۸۸ - ۴۶۵ قبل از میلاد مسیح) بزرگترین تاریخ نگار عهد باستان، در آتن

بدنیا آمد.

<sup>۲</sup> - ابن خالدون (۱۴۰۶ - ۱۳۳۲) تاریخ نویس و فیلسوف عرب از منادیان ماتریالیزم

تاریخی.

در مورد انقلاب در انگلیس، فتح انگلیس توسط نرمان ها، انقلاب فرانسه و برقراری «یوربان ها» در سال ۱۸۱۵، مورد استفاده قرار می گرفت.

دیگر نویسندگانی همچون «شیلر» در تحقیقات خود در قرن شانزدهم روی انقلاب هلند در این جهت قدم برداشته بودند. متفکرین بزرگ دیگری همچون «والتر» و «مونتسکیو» بر این شفافیت کامل بخشیده بودند که، در تحلیل نهایی، تاریخ از طریق آن شرایط مادی ای تعیین می گردد که خود آشکار می سازد. اما اینان تأکید را بیشتر بر شرایط طبیعی (آب و هوا، جغرافیایی و نژادی) و شرایط سیاسی (مسائل مربوط به قانون اساسی)، تا اینکه تأکید را بر شرایط اجتماعی و اقتصادی بگذارند.

برتری تاریخ نگاری جامعه شناسی، در بکارگیری مفهوم جدیدی از طبقه بود. اگر چه نه در تمام طول تاریخ بشر، اما حداقل در مدت زمانی که به چندین قرن محدود می شود. در این راستا آنها به دستاوردی واقعی و انقلابی در علوم اجتماعی نائل آمدند. آنها اینکار را از طریق ادغام دستاوردهای تاریخ نگاری آن زمان با درک بهتر از ساختمان و دینامیزم جوامع مختل، انجام دادند. مارکس و انگلس از طریق تکامل این درک بهتر موفق شدند که خود را همچنان که وارث فلسفه کلاسیک آلمانی می دانستند، وارث تاریخ نگاری جامعه شناسی فرانسه هم قلمداد کنند.

با این وجود، همانطور که بی تردید می توان تحقیقات تاریخ نگاران فرانسوی اوایل قرن نوزده را دستاوردی بزرگ در علم تاریخ و علم جامعه شناسی تلقی کرد، به همان میزان کار آنان، از یک سو نشان دهنده خلاء ای بین برداشت علمی و غیر علمی از تاریخ بود، و از سوی دیگر نشان دهنده تضادهای آشکاری بود که در درک آنان از واقعیت اجتماعی و سیاسی آن دوره (و بنابراین درک آنان از تاریخ) یعنی پیروزی سرمایه داری، وجود داشت.

۱- آنها به مفاهیم "طبقات اجتماعی" و "تضادهای بین طبقات اجتماعی" به گونه ای توصیف گرایانه می پرداختند. در حالی که پایه های مادی این تضادها را به رسمیت می شناختند، و در مواردی، بویژه در تجزیه و تحلیل خود از برخی (و نه

همه!)، آنتاگونیزم های طبقاتی در جامعه فئودالی، به آشکار سازی آنها می پرداختند، اما در واقع از نشان دادن پیوند ساختاری و ارگانیک بین طبقات اجتماعی در جامعه (بویژه جایگاه آنان در تولید) و منافع مادی آنان، نقش اجتماعی و مبارزه طبقاتی، عاجز بودند.

۲- آنها اجمالاً به مبارزات ایدئولوژیک، کشمکش سیستم های عقیدتی، "ارزش های معنوی" (خدا، مذهب، آزادی، نیکی همگانی، زیبایی و حتی ملت) به عنوان چیزهایی بر فراز، و جدا از، کشمکش های منافع مادی و به عنوان مفهوم ذاتی آنها و یا حتی به عنوان ارزش هایی ابدی، می نگریستند.

۳- آنها به طور کلی به منافع و مبارزات محرومترین اقشار (طبقات) جامعه، آنهایی که هیچگاه برای مدتی طولانی به قدرت نرسیده بودند، آنهایی که بازندگان همیشگی انقلابات و مبارزه سیاسی و اجتماعی بوده اند، توجه ای نکردند، و یا توجه آنها بدان بسیار ناچیز بود. و آن موقعی هم شروع به توضیح این اقشار و طبقات کردند، همیشه در حاله ای از عدم درک صحیح، و در واقع در مبنای منافع مسلم طبقه خودشان و حتی در مواقعی بر مبنای تنفر طبقاتی، بود.

بنابراین علی رغم جوهر متناقض برخی از مباحث، انبوهی از سعایت از نسلی از تاریخ نویسان به نسل دیگر منتقل گردید. برخی از این آنها عبارت بودند از: افسانه این که... در حالی که از روابط جنسی خودداری می کردند، به کشتار دسته جمعی کودکان دست می زدند؛ افسانه این که اسلاوهای دوران وسطی توانایی برقراری دول خود نداشتند، کیفیتی که از قرار مختص به آلمانی ها بود؛ افسانه اینکه قوم یهود از "توانایی های مادی" محروم گشته بود. افسانه اینکه سرخپوست های مکزیک به قربانی کردن انسان در ابعاد وسیع دست می زدند؛ افسانه "ستمگری" آمریکایی های بومی و "تنبلی ذاتی" سیاه پوستان، سیاهپوستانی که اگر به بردگی در نمی آمدند از کار کردن سرباز می زدند؛ و غیره.

در واقع قابل تأسف، اما انکارناپذیر است که تاریخ نگاری بطور کلی به تولید چنان تاریخی کمر بسته بود که توسط پیروزمندان نوشته و برای پیروزمندان بود، و به زبان حقیقت تاریخی و سرکوب شدگان.

۴- به معنایی دقیق تر، همینطور که این تاریخ نویسان به قررن نوزده نزدیکتر می شدند و به آغاز گاهی در توضیح مبارزات طبقاتی تاریخ معاصر خود می رسیدند؛ و بنابراین همانطور که تاریخ نگاری و جامعه شناسی به طور اجتناب ناپذیری از جوانب مختلفی با سیاست یکی می شدند، این تاریخ نگاران همان مفاهیم متداول طبقه و مبارزه طبقاتی را از طریق کتمان بیشتر و سیستماتیک تری در توضیح مبارزه کار مزدی و سرمایه، بکار می گرفتند. اما از آن مقطع به بعد تحت فشار منافع طبقاتی خود این تاریخ نویسان جامعه شناس بزرگ بورژوا به انکار تأثیر توضیحات خود در حوزه سیاست پرداختند. آنها بطور کلی این حقیقت که توجیهات آنان در حوزه سیاست در خدمت منافع مادی مشخص و متفاوتی از دیگر طبقات اجتماعی قرار گرفته بود را کتمان می کردند. آنان ناگهان به مدافعین "نظم اجتماعی" ابدی، "نیکی همگان"، "منافع همگانی ملت"، "ارزش های معنوی والا" و غیره، استحاله شدند.

آنان دیگر به دشمنان طبقاتی خود به عنوان کسانی که بر علیه این چیزها بودند نمی نگریستند. بلکه آنان را به عنوان "تولید کنندگان بی نظمی"، "آنارشیست های لعنتی" (و سپس برخی از آنان، آنها را "بلشویک هایی که چاقو را با دندان های خود نگاه داشته و انگشت کودکان را بریده و در سوپ می ریختند"، و حتی "آتهایی که به خدای شیاطین صورت انسان می دادند.")، "خشونت افروز"، در یک کلام "وحشی هایی" که علیه "تمدن" برخاسته اند. ایدئولوگ ها و سیاستمداران نژادپرست و فاشیست حتی به شکل واضح تری آنها را بیان می کردند: "مادون بشر" موجوداتی محروم از کیفیت انسان؛ و از این طریق به توجیح و حقانیت بخشیدن به اعمال غیرانسانی خود علیه این دشمنان دست می زدند.

۵- آنها از توضیح سرچشمه طبقات اجتماعی و دولت عاجز ماندند. و به همین صورت به طبقات اجتماعی و دولت به عنوان نهادهای کم و بیش ابدی می نگریستند. البته به جز ابتدایی ترین مراحل جامعه بشری. آنان از میان رفتن دستگاه دولتی و طبقات اجتماعی را غیرممکن و حتی "ضدطبیعت انسان ارزیابی می کردند".

مارکس و انگلس با تکامل بخشیدن به ماتریالیزم تاریخی خلاء و تناقضات تاریخ نگاری جامعه شناسی فرانسه را پشت سر گذاشتند. و از این طریق آنان به غنا بخشیدن و آشکار کردن مفاهیم طبقه و مبارزه طبقاتی نائل آمدند.

شالوده نتایج بدست آمده توسط آنان به فرار زیر است:

(۱) طبقات اجتماعی نه تنها نهادهای ابدی و دائمی ای در جامعه بشری، که حتی زندگی بشری، نیستند. پیدایش آنها در مرحله خاصی از رشد جامعه بشری صورت گرفت. آنها از يك فرماسیون اجتماعی به فرماسیون دیگر تکامل و انتقال می یابند. سرنوشت آنها همانا از میان رفتن است. سازمان اجتماعی از مراحل مختلف جوامع بدون طبقه اولیه، اشکال مختلف جامعه طبقاتی و جامعه بی طبقه آتی (کمونیست) عبور خواهد کرد.

(۲) برای درک این مراحل مختلف تاریخی، یعنی، آغازگاه، تکامل و زوال تقسیم جامعه به طبقات، باید از تقدم بقاء مادی برای بشر و تمام موجودات زنده آغاز کنیم. اما برخلاف دیگر موجودات زنده، بشر به تولید ابزار بقاء (معاش روزمره و تولیدمثل) خود از طریق عمل جمعی آگاهانه، اقدام می کند: کار اجتماعی. اینکار اجتماعی اساساً به آن تولید اجتماعی ای منتهی می گردد که شامل تولید لازم و تولید افزونه اجتماعی است.

تولید لازم امکان نگهداری (و بنابراین باز تولید) نیروی کار و ابزار کار موجود را ممکن می سازد. محصول افزونه اجتماعی شامل تمام آن کالاهایی ست که به شکل دسته جمعی تولید شده اند و برای این نگهداری غیرضروری هستند. تا آنجایی که این محصول افزونه اجتماعی ناچیز باشد، تقسیم جامعه به طبقات غیرممکن می گردد.

البته اگر منظور ما این باشد که، بخش بسیار بسیار کوچکی از جامعه که از الزام داشتن به تولید معیشت خود رها گردیده، از قِبَل این محصول افزونه اجتماعی ناچیز بهره می جوید. ولی تا آنجائیکه محصول افزونه اجتماعی قابل توجه و یا حتی در حال رشد باشد، اما از اهمیت زیادی در آزاد کردن اکثریت عظیمی از جامعه که ملزم به بکارگیری بیشترین وقت خود در روند تولید و یا باز تولید معیشت مادی (معیشت مادی کل جامعه) هستند، نباشد، تقسیم جامعه به طبقات اجتناب ناپذیر خواهد بود. به محض اینکه محصول افزونه اجتماعی به درجه ای از کمیت و ارزش برسد که تولید لازم با صرف نیروی نسبت- کمتری (تنها چند ساعت کار در روز) انجام گیرد، شرایط مادی برای پیدایش جامعه بی طبقه مهیا می گردد.

۳) میزان محصول اجتماعی، و بنابراین، میزان محصول افزونه اجتماعی، در تحلیل نهایی، به باروری نیروی کار اجتماعی بستگی دارد. رشد اقتصادی از طریق شاخص هایی همچون میانگین باروری نیروی کار و میانگین طول عمر انسان ها تعیین می گردد. سطح میانگین باروری نیروی کار اساساً به سطح رشد نیروهای مولده بستگی دارد. یعنی، نیروهای مولده عینی (ابزار کار، وسائل تولیدی و غیره) و نیروهای مولده انسانی (تعداد نیروهای تولید ماهر). بنابراین، تکنیک تولید (تکنولوژی) ترکیبی از این دو عامل است و هر دو توسط سطح معلومات تکنیکی (و کم و بیش دانش) و فرهنگ انباشت شده معین می گردند.

به همین صورت بطور کلی رها کردن بخشی از جامعه از اختصاص بیشترین وقت خود به تولید معیشت مادی- و بنابراین وجود طبقات حاکم و مالک- علیرغم داشتن وجوه اصلی اما صرفاً استثماری و غارتگرانه نیست. این مسئله هم چنین به نیاز عینی جامعه در جهت انباشت، انتقال و دسترسی به معلومات را میسر می کند، و در صورت امکان باعث رشد این معلومات انباشت شده می گردد و از این طریق نیروی باروری تولید را افزایش می دهد. این عملکرد اجتماعی را می توان عملکرد انباشت خواند.

در مرحله خاصی از رشد جامعه (رشد نیروهای مولده) انحصار انباشت، وظیفه ای که قبلاً بطور دسته جمعی در جامعه ای و یا قومی براساس کار داوطلبانه انجام می گرفت، بدست بخش بسیار کوچکی از آن جامعه و یا قوم افتاد. این بخش همزمان به تصرف ابزار تولیدی و بخشی از محصول افزونه اجتماعی، برای مصرف غیرتولیدی (و اغلب وخرجی) خود، دست یافت. این پایه اجتماعی و عملکرد اجتماعی طبقات حاکم است. آنها از قبل کار دیگران ادامه حیات داده و انحصار وظایف مدیریت و انباشت را در دست خود دارند.

۴) بشر، در ابتدا بطور کلی، طی تولید زندگی مادی و سازماندهی اجتماعی کار و پس از سپری کردن يك دوره تحول طبقات اجتماعی بطور مشخص به برقراری روابط خاصی بین خود می پردازد. مارکس و انگلس این روابط را روابط تولیدی خواندند. کار اکثریزه کردن هر شکلی از جامعه بشری و هر فرم‌اسیون مشخص اجتماعی از طریق همین روابط مشخص تولیدی صورت می گیرد. این روابط تولیدی تمام "روابط اقتصادی" را مشخص می کند.

یعنی، نه تنها تولید بلاواسطه را، بلکه چرخش کالاها، طریقی که این کالاها در اختیار انسان ها قرار می گیرد، به عبارتی، وجهی که تولیدکنندگان (واحد‌های تولیدی) از طریق آن ابزار تولیدی را بکار می گیرند. در تحلیل نهایی، تمامیت این روابط تولیدی، کل روابط اجتماعی جامعه طبقاتی را تعیین می کند: تمام روابط طبقاتی- و به همین منوال تمام ساختمان جامعه را. این اولین تز محوری ماتریالیزم تاریخی است.

۵) روابط تولیدی استواری که کم و بیش به شکل اتوماتیک بازتولید می گردند، وجوه تولیدی تفکیک یافته ای را تشکیل می دهند. مارکس و انگلس تسلسلی از وجوه تولیدی را به رسمیت شناختند: کمونیزم اجتماعات اولیه، قومی و قبیله ای؛ وجه تولید برده داری؛ وجه تولید آسیایی؛ وجه تولید فنودالی؛ وجه تولید سرمایه داری؛ وجه تولید کمونیستی (که سوسیالیزم به مثابه اولین فاز آن است).

در بین این وجوه مختلف تولیدی که لزماً در پی یکدیگر و بطور خطی و یا ارجعیتی که در فوق ذکر گردید، پدیدار نمی گردند، بطور کلی دوره هایی از انتقال ظاهر می گردد. که از مشخصه آنها می توان به: استواری کمتر در روابط تولیدی؛ و امکان وجود حیظه گسترده تری جهت تکامل تدریجی، اشاره کرد. برای مثال مارکس و انگلس دوره انتقالی بین فنودالیزم و کاپیتالیزم را دوره "تولید خرد کالایی" نامیدند، شکلی از تولید که در بالاترین مرحله وجه تولید برده داری هم پدیدار گردید.

یک وجه تولید ساختاری ست که اساساً نمی تواند از طریق تحول تدریجی آن را تغییر داد. تنها باید از طریق یک انقلاب آن را سرنگون کرد. اضافه بر این، باید در نظر داشت که، زمانی که وجه تولید جدیدی استقرار می یابد، روابط تولیدی که بازگوکننده روابط کهن هستند، می توانند در کنار مختصاتی که بازگو کننده وجه تولید نوین هستند، به حیات خود ادامه دهند. اما پویایی وجه تولید نوین دقیقاً بدین معنی است که مختصات آن در مقابل مختصات روابط تولیدی کهن از برتری و رهبری برخوردارند و دربر گیرنده آنها و نهایتاً آنها را به شکل مختصات روابط نوین در می آورد (قانون تکامل ناموزون و مرکب).

۶) یک وجه تولید "مترقی"، که از زاویه تمدن مادی و فرهنگ بر وجه تولید فعلی برتری دارد بایستی با جایگزین کردن خود در نهایت به مثابه قوه محرك اصلی تکامل نیروهای مولده عمل کند. به این معنی که، باید قادر باشد به جامعه توانایی حفاظت از نیروی کار، برای تعدیل مصرف نیروی فیزیکی انسان ها برای تولید، را بدهد. (در جامعه طبقاتی، این پیشرفت عمداً در خدمت منافع طبقات حاکم جهت گسترش وقت تفریح، مصرف و سطح فرهنگ آنها قرار می گیرد. اما طبقات تولیدکننده می توانند از طریق مبارزه تنها به مقدار محدودی از این پیشرفت دست یابند.) این آن چیزی است که بطور کلی در طی دوران استحکام و تکامل سریع یک وجه تولید انجام می گیرد. اما بدلیل جوهر، قوانین درونی تکامل و تضادهای ذاتی هر وجه تولیدی، بطور اجتناب ناپذیری دوره ای از رکود بدنبال این دوران استحکام و تکامل سریع، پدیدار

می‌گردد. در دوران رکود، روابط تولیدی موجود به مثابه قیودی در مقابل جهش به جلوی نیروهای مولده قرار می‌گیرند. به این دلیل که یا رشد نیروهای مولده کاملاً متوقف می‌گردند و یا رشد آنان به قیمت "تحلیل رفتن" و هر چه بیشتر و بیشتر شدت یافتن حالت انفجاری دوران عدم ثبات روابط تولیدی موجود، ساختار اجتماعی و "نظم اجتماعی"، انجام می‌گیرد. در آن مقطع دوره ای از بحران عمومی اجتماعی آغاز و به انقلابات و ضدانقلابات اجتماعی منجر می‌گردد.

۷) غیر از موارد بسیار استثنایی، هیچگونه رابطه اتوماتیکی بین سطح تکامل بدست آمده توسط نیروهای مولده از یک سو، و ادامه حیات و یا جایگزینی روابط تولیدی موجود و وجه تولید از سوی دیگر، وجود ندارد. این سطح تکامل دامنه سلسله اشکال سازمان اجتماعی را محدود می‌کند (کارخانه مدرن و بازار جهانی با سطح تکنیک در دوره ۱۰۰ قبل از میلاد مسیح امکان پذیر نبود؛ بر مبنای تکنیک های صنعتی امروز، سیستم برده داری به پدیده ای عمومی نمی‌تواند تبدیل گردد؛ کمونیزم بر مبنای تکنیک قرن ۱۵ و ۱۶ امکان پذیر نبود، و غیره.)

هر دو مقوله فوق (سطح تکامل نیروهای مولده و جایگزینی روابط تولیدی موجود و وجه تولید) توسط اینکه مبارزه طبقاتی و نتیجه کلی آن در هر مقطع مشخص چگونه خواهد بود، به هم ربط پیدا می‌کنند.

مردان و زنان تاریخ خود را می‌سازند. اما آنرا فارغ از قید و بندهای مادی ای که دارای یک سلسله امکانات نامحدود، نمی‌سازند. اما آنان سازندگان این تاریخ هستند. روند مشخص تاریخی اما، اولاً بستگی به نتیجه حاصل شده از مبارزه آنها ("عامل ذهنی تاریخ") دارد گرچه این خود ممکن است توسط یک سری عوامل تاریخی و اجتماعی، "تعیین گردد" که از کنترل آنان خارج است ("عوامل عینی تاریخی"). این عوامل تاریخی و اجتماعی "تعیین کننده" اما، هرگز از آن درجه ای از صراحت برخوردار نیستند که تنها یک راه را برای تکامل تاریخی باقی بگذارند. مارکس و انگلس تأکید داشتند که: از درون عصر انقلاب اجتماعی-عصر رو به زوال گذاردن

يك وجه تولیدی- یا به همت طبقه انقلابی وجه تولید برتری، یعنی، سازماندهی اجتماعی برتری- از نقطه نظر زندگی و بقاء نوع بشر- بیرون خواهد آمد، و یا تلاشی طبقات متخاصم و انحطاط کلی جامعه صورت خواهد گرفت. این آن چیزی است که بوقوع پیوست. برای مثال رو به زوال گذاردن وجه تولید برده داری در روم باستان. و این هم چنین پایه تاریخی آن مسئله غامضی است که امروز ما با آن مواجه هستیم. "سوسیالیزم یا بربریت".

۸) مبارزه طبقاتی همیشه به مثابه مبارزه طبقاتی همگانی تلقی می شود. مبارزه ای که دربرگیرنده تمام حوزه های فعالیت اجتماعی است. چه شرکت کنندگان در آن به آن واقف باشند و چه نباشند.

مردان و زنان نمی توانند با هم مرادده داشته باشند و به برقراری روابط تولیدی خود پردازند، مگر اینکه با یکدیگر ارتباط داشته باشند. هر آنچه انسان ها انجام می دهد و تولید می کنند باید "از مخیله آنها بگذرد" و بنابراین، همگام با انجام شان بگونه ای ایدئولوژیک (در پوشش ایده ها، سیستم های عقیدتی، امیدها ترس ها و احساسات دیگر) ارائه می گردند و عکس العمل خود را بر فعالیت مادی آن انسان هایی که آنها را تجربه می کنند می گذارند این سیستم های ارائه دهندگی دنیای مادی در مخیله بشر در خود عوامل روبنایی ایدئولوژیک تمام جوامع بشری را دارند. در تحلیل نهایی، پایه اجتماعی (یا زیر بنا)، یعنی، روابط اجتماعی تولیدی است که روبنای اجتماعی را تعیین می کند. یعنی، تعیین کردن چگونگی تکامل و تداوم اشکال دولت، حقوق، اخلاقیات، مذهب، فلسفه، علم، هنر، و ادبیات در هر عصر تاریخی. حیات اجتماعی چگونگی آگاهی اجتماعی را تعیین می کند. این دومین تز محوری ماتریالیزم تاریخی است. از آنجائیکه طبقه حاکم کنترل محصول افزونه اجتماعی، و از این طریق کنترل کل هستی جامعه را در دست دارد، بنابراین ایدئولوژی طبقه حاکم بطور کلی ایدئولوژی حاکم در هر عصر تاریخی است. این البته بدین معنی نیست که این ایدئولوژی تنها ایدئولوژی موجود در هر دوره تاریخی است. بقایای

ایدئولوژی های طبقات حاکم دوران قبل می توانند برای مدتی طولانی پس از سرنگونی آنها وجود داشته باشند و به حیات خود در کنار ایدئولوژی طبقات حاکم فعلی ادامه دهند. ایدئولوژی طبقات میانه ای از قبیل خرده بورژوازی در جامعه سرمایه داری و ایدئولوژی طبقات نوین و در حال خیزش، که در مقایسه با طبقات موجود انقلابی هستند، می توانند در کنار یکدیگر برای مدتی نسبتاً طولانی به حیات خود ادامه دهند. بطور کلی، مبارزه طبقاتی حادی بین ایدئولوژی های موجود تداوم یافته و رهگشای يك عصر تاریخی انقلاب اجتماعی خواهد بود. اما برای يك طبقه اجتماعی غیرممکن خواهد بود که هژمونی ایدئولوژیک جامعه را بدست گیرد، بدون اینکه کنترل محصول افزونه اجتماعی را در دست خود داشته باشد. یعنی در يك کلام، بدست آوردن هژمونی اقتصادی. دلیل اینکه بورژوازی توانست هژمونی ایدئولوژیک جامعه را قبل از انقلاب بورژوایی بدست گیرد، رشد اقتصادی قابل ملاحظه آن تحت حکومت مطلقه سلطنتی بود. اما پرولتاریا نمی تواند به این هژمونی ایدئولوژیک در جامعه سرمایه داری، قبل از انقلابی که دولت بورژوازی و سلب مالکیت سرمایه در طی آن انجام گرفته باشد، دست یابد.

۹) دولت محصول تقسیم جامعه به طبقات است. ابزاری است در دست يك طبقه برای تأمین، انسجام و باز تولید حاکمیت خود. این سومین تز مرکزی ماتریالیسم تاریخی است. دولت و "جامعه سازماندهی شده" یا "جامعه مدنی" بطور کلی از يك جوهر نیستند. دولت از ابتدا وجود نداشت. و تا ابد هم نمی تواند به حیات خود ادامه دهد. تجزیه و تحلیل منشاء دولت، تکامل مشخص آن و زوال آن در نهایت، سهم ارزنده ای است که مارکسیزم در حوزه علوم اجتماعی ارائه کرده است.

نهادهای دولتی اجزاء حیاتی برای حفظ روبنای اجتماعی جامعه هستند. آنها هم شامل ابزارهای قهری (ارتش، نهادهای سرکوبگر و سیستم قضائی) هستند و هم شامل ابزارهای اجتماعی به هم پیوسته ای که در جهت ترغیب طبقات تولید کننده به قبول استثمار و ستم طبقاتی بکار گرفته می شوند؛ و پوششی برار مخفی کردن و

"چهره قانونی" بخشیدن به ماهیت استثمارگرایانه و ستم گرایانه این نهادهای دولتی هستند. ایجاد همکاری و همسویی نهادهای فوق عملکرد اولیه ایدنولوژی های حاکم است. یکی دیگر از عملکردهای اولیه ایدنولوژی های حاکم ایجاد همکاری و همسویی بین نهادهایی است که این ایدنولوژی ها توسط آنان به جامعه انتقال می یابند. نهادهایی همچون سیستم آموزش و پرورش، کلیسا، بنگاه های خبررسانی، تبلیغات و غیره در جامعه سرمایه داری. به همین دلیل نه تنها هرگونه مبارزه طبقاتی گسترده، بلکه هرگونه مبارزه طبقاتی به شکل عمومی آن، باید لزوماً مبارزه ای سیاسی باشد. مستقل از آگاهی انسان هایی که آن را به پیش می برند- مبارزه ای برای نگاه داری، یا تضعیف و یا حتی سرنگونی يك دولت و قدرت سیاسی يك طبقه.

۱۰) بین سرنگونی قدرت دولتی و حاکمیت اقتصادی بورژوازی، و شکل گیری جامعه بی طبقه، يك دوره تاریخی انتقالی وجود دارد که کاراکتر آن دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا است. دیکتاتوری پرولتاریا است. دیکتاتوری پرولتاریا به معنی اعمال قدرت دولتی توسط طبقه مزدبگیر. وظیفه اصلی آن جلوگیری از دوباره به قدرت رسیدن استثمارگران سابق، و سازماندهی اقتصاد و جامعه، با چشم انداز رهایی بشر، از طریق سازماندهی مترقی و آگاهانه تمام حوزه های فعالیت اجتماعی، است. این سازماندهی، از سازماندهی تولید مادی، توزیع کالاها و خدمات، مدیریت اقتصاد و دولت توسط خود تولیدکنندگان، اشاعه فرهنگ مترقی و قرار دادن اطلاعات و معلومات موجود در دسترس همه افراد جامعه، آغاز می گردد.